

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و سوم





آقای مهران



بهر اظهارست این خلق جهان  
تا نماند گنج حکمت‌ها نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

به نام خداوند مهرگستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: ای کور و کر به رقص آ (قسمت اول)

انسان با وجود این که تمام آموزه‌های معنوی مانند کتاب‌های انبیا و عارفان را در دسترس دارد، زنده نمی‌شود. او از قرآن می‌شنود:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»  
 «آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟»  
 - (قرآن کریم، سوره انشراح، آیه ۱)

اما نمی‌شنود که باید فضاگشایی کند. این آیه می‌گوید: ای کور و کر به رقص آ. ما با گوش حسی از بزرگان می‌شنویم که باید از درد و انقباض من‌ذهنی پرهیز کنیم، اما گوش حسی ما نمی‌تواند به گوش دل ما انتقال دهد، زیرا راه آسمان عدم در درونمان بسته شده است. ما با گوش حسی خود از بزرگان می‌شنویم که باید تمام اتفاقات را بازی دانست و در این اتفاقات رقصید، اما گوش دل ما بسته است. ما می‌بینیم که مولانا هزاران بیت طلایی را از لامکان آورده و حیرت می‌کنیم. اما چشم دل ما آن را نمی‌بیند. اگر می‌دید با چنین من‌ذهنی پردردی پیش نمی‌رفت. بنابراین ما کوردل و کورچشم هستیم.

کور و کرانِ عالم، دید از مسیحِ مرهم  
گفته مسیحِ مریم کی کور و گر به رقصِ آ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

کور و کران عالم من‌های ذهنی هستند که نیاز به پیر راه‌دانی چون مولانا و حافظ دارند، اما به دلیل داشتن یک پندار کمال بزرگ و توهم می‌دانم فقط می‌توانند گوش خود را به من‌ذهنی خود بدهند. آن‌ها با این دل ویران شده و انبوه دردها، صدای زندگی را از زبان بزرگان نمی‌شنوند، مگر این که سخن کسی با باورها و اعتقادات او هم‌خوانی داشته باشد یا این که سخنان بزرگان را به ظن خود تفسیر کند.

در این بیت می‌گوید دسته‌ای از این کور و کران هستند که با یاری بزرگانی چون مولانا بینا و شنوا شده‌اند. مسیح نماد انسان زنده به حضور است که دم زنده کننده دارد. مولانا برای ما فارسی‌زبانان سایه خورشید زندگی است که ما را به نور خورشید هدایت می‌کند. او از ما می‌خواهد که برای درمان خود به رقص درآییم، رقصی از جنس زندگی، رقصی از جنس انبساط و آزادی مرکز، رقصی از جنس شادی بی‌سبب و بی‌نهایت. رقص یعنی حرکت کردن و در حرکت بودن. هر چیز در هستی به نوعی در جنبش است. بدن انسان هر لحظه تغییر می‌کند، ما نیز باید طبق قانون زندگی حرکت و تغییر را بپذیریم. در اصل باید بگوییم حرکت و تغییر فرم را بپذیریم. با هر چیزی که هم‌هویت می‌شویم باید بدانیم که آن هم‌هویت‌شدگی در حال تغییر و حرکت است و زمان از بین رفتن آن فرامی‌رسد و ما قرار است درد بکشیم.

به این همانیدگی‌ها فکر کنید: خانواده، پول، خانه و اموال، باور، مقام، فکرهای پشت سر هم. آیا این‌ها در حال تغییر و حرکت نیستند؟ آیا این‌ها به‌خاطر این‌که ما درد نکشیم ما را ترک نمی‌کنند؟ تمامشان بدون توجه به این‌که ما با آن‌ها هم‌هویت هستیم کار خودشان را می‌کنند و از بین می‌روند. بنابراین ما باید طبق قانون زندگی پیش برویم و با تمام فرم‌های بیرونی برقصیم و در آن‌ها نماییم و گیر نکنیم. باید با آن‌ها در رقص باشیم و به حاشیه‌مرکزمان برانیمشان. به‌عنوان مثال زمانی که مادر من فوت شد من نتوانستم تغییر و حرکت او را بپذیرم، نتوانستم بپذیرم که روزی این‌تن را ترک خواهد کرد. زندگی او را در قالب قوانین خویش در یک مدت موقتی به این جهان آورد و برد. اما من ذهنی من می‌گفت او باید نرود و بماند تا من درد نکشم. او بر ضد قانون زندگی رفتار می‌کند!



ما از مولانا می‌شنویم که باید با جهان فرم و بی‌فرمی برقصیم و در حرکت باشیم. اما به‌دلیل کوری و کوری درون و بسته بودن روزن دل، منقبض می‌شویم و از این لحظه جاودانه به گذشته و آینده و جهان بیرون می‌پریم. گوش من ذهنی فقط برای شنیدن سروصدای جهان بیرون است. ما باید تلاش بیهوده با من ذهنی را کنار بگذاریم و آن را خاموش کنیم تا زندگی در مرکز ما صحبت کند.

در این پیغام می‌خواهم به غفلت انسان من‌ذهنی پردازم که چگونه از کنار مجلس عاشقان رد می‌شود و حواس خود را به زمان و مکان و ابعاد جسمی خود می‌دهد.

کور و گران‌عالم، دید از مسیح مرهم  
گفته مسیح مریم کی کور و گر به رقص ا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا  
 دان که او بگریخته است از اوستا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۸

تا چنان گردد که می‌خواهد دلش  
 آن دل کور بد بی‌حاصلش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹  
 -اوستا: استاد

می‌گوید «هر کجا بینی برهنه و بی‌نوا» یعنی هر انسانی را دیدی که از برکت زندگی خالی و عریان است و نوایی از عشق و فضای گشوده‌شده در درون او نیست، «دان که او بگریختست از اوستا» بدان که او از استاد و پیر راه‌دان گریخته است.

کسی که از پیری چون مولانا بگریزد و نوای او را نشنود، بی‌نوا می‌شود و زندگی او را با دردهای من‌ذهنی‌اش تنها می‌گذارد. سبب گریز از بزرگان این است که من‌ذهنی تمایلی به حرکت و رقص با جهان ندارد و نمی‌خواهد از کاهلی خود برهد.

تا چنان گردد که می خواهد دلش  
 آن دل کور بد بی حاصلش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۹

می خواهد از سخنان بزرگان گوشش را بپوشاند تا آن طور که من ذهنی اش براساس خواسته های مادی می خواهد پیش برود.

«دل کور بد بی حاصل» صفت دلی ست که توسط من ذهنی پوشانیده شده. کور است چون انعکاس زندگی را در بزرگان را نمی بیند. بد است چون با بدان و بی نوایان قرین است. بی حاصل است چون محصولات من ذهنی اش هیچ و آفل است. من ذهنی حاصلش بی حاصلی و درد است.

کار همه مُحبان همچون زَرست امشب  
 جان همه حَسودان کور و کَرست امشب  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷  
 محب: دوست دارنده

منظور از امشب در هر دو مصرع، شب دنیاست. به راستی مُحبان کیستند؟ مُحبان انسان‌هایی هستند که دوست‌دار تمام ذرات جهان‌اند. آن‌ها زندگی را در ذره ذره جهان می‌بینند و در شب دنیا که انبوهی از مردگان وجود دارند به همه چیز عشق می‌ورزند. بزرگان زنده شده محب و دوست‌دار تمام هستی‌اند و در شب دنیا برخلاف تمام خفتگان در ذهن، بیدار و آگاه‌اند. مولانا می‌گوید کار محبان مانند زر است. زر یا طلا نماد دلی‌ست که زیبایی‌بخش و زینت‌دهنده جهان است. حضور آنان موجب افزودن شکر و شیرینی به جهان است. آن‌ها به زشتی‌های من‌های ذهنی کاری ندارند. کار آن‌ها انعکاس نور خداوند به جهان است.

در مصرع بعد می گوید «جان همه حسودان کور و کرسست امشب». در مقابل این زرین دلان و زینت بخشان، حسودانی هستند که جان آن ها کور و کر است. منظور از جان، جان زنده زندگی در انسان است که در اکثریت انسان ها در حجاب ذهن است.

حسودان هیچ چیزی را برای غیر خودشان روا نمی دارند. آن ها کمیابی اندیش هستند. هرچه زندگی در گوششان می گوید: (به چیزی نجسب تا صاحب فراوانی نعمت شوی) آن ها نمی شنوند. هر چه مولانا می گوید: «مترسید مترسید گریبان مدرانید» آن ها نمی شنوند. هر چه مولانا می گوید:

نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

آن ها نمی شنوند. آن ها نه تنها این پندهای طلایی را نمی شنوند بلکه حتی بزرگانی چون مولانا را نمی بینند، چشمشان فقط روی همانیدگی ها باز است.

تا من باشی تو او نبینی  
 زیرا که شب است و چشم اعمی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۱  
 اعمی: کور

در این بیت می گوید تا زمانی که من ذهنی داریم، نسبت به زندگی کور هستیم و او را نمی بینیم. کوری ما از عینک همانندگی هاست. این عینک ساخته من ذهنی ماست. این عینک به ما پیام می دهد که شب است. ما گمان می بریم که جهان همین است که عینک ما می گوید و نمی دانیم که چشم ما پوشیده شده است. ما در شب دنیا بالقوه نور زندگی هستیم که باید از پوشش همانندگی ها آن را بیرون بیاوریم. این نور پشت حجاب، چشم دل ما را باز می کند تا او یا زندگی را ببینیم. درست است که شب است، اما چشم دل ما می تواند به این شب نورافشانی کند. کور گمان می برد که جهان سیاه است، زیرا او چشم به جهان نگشوده. هرچه که بگوییم کوه زیباست، دریا زیباست، گل زیباست، او فقط در حد همین کلمات می فهمد. اما اگر چشم به جهان بگشاید دیگر واژه ها بی ارزش می شوند و فقط زیبایی می ماند.

اهل دنیا زان سبب اعمی دل اند

شارب شورابه آب و گل اند

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵

شارب: نوشنده

شورابه: آب شور، منظور چشمه شور من ذهنی است که مناسب نوشیدن نیست.

اهل دنیا مطیع و برده من ذهنی خود هستند. آن‌ها روی چشم دل خود پرده پندار کشیده‌اند. پرده پندار هیچ‌گاه خود را آن‌چه که هست معرفی نمی‌کند. زیرا اگر اعتراف کند که من پرده‌ای هستم به‌عنوان مانع زنده شدن تو، ما از او پرهیز خواهیم کرد.

اما من ذهنی که اهل دنیا را «اعمی دل» کرده، با فریب و مکر درست‌کاری خود را به ما معرفی کرده است. ما هم باور کردیم و «اعمی دل» شدیم. آب شور من ذهنی که از آب و گل جهان است، به‌عنوان آب زندگی به ما غالب شده است.

پس مولانا می‌گوید اهل دنیا به این دلیل کوردل هستند که دل آن‌ها نوشنده آب شور است. ما باید از طریق فضاگشایی و تسلیم و حس نیاز به منعکس‌کنندگان زندگی از این شورابه رهایی یابیم.

ای کور و کر به رقص آ.

مُدَّعی دیده‌ست اما با غَرَضِ  
پَرده باشد دیدهٔ دل را غَرَضِ  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

چرا مولانا من‌های ذهنی را مُدَّعی می‌نامد؟ زیرا آن‌ها این موضوع را انکار می‌کنند که پردهٔ چشم دل هستند و ادعا دارند که چشم دل آن‌ها باز است یعنی به‌جای حس نیاز به زندگی ناز می‌کنند. مُدَّعی تسلیم نمی‌شود. مدام می‌گوید که می‌دانم. شیوع بیماری می‌دانم، ناز کردن و پندار کمال از من‌ذهنی مدعیان سرچشمه می‌گیرد. مدعی می‌گوید من دیده دارم اما زندگی می‌گوید تو دیده‌ای با غرض داری. دیدهٔ با غرض، یعنی چشمان من‌ذهنی که در انبوهی از خواستن‌های جهان غوطه‌ور است. او فقط می‌خواهد، معنای خود را در هزاران نوع خواستن خلاصه کرده. خواستن همسر، فرزند، مقام، علم، پول و غیره. این دیده می‌گوید اگر به این‌ها برسیم دیگر همه چیز داریم.

مصرع بعد می‌گوید «پرده باشد دیدهٔ دل را غَرَضِ» یعنی خواسته‌های انسان پرده‌ای است که پشت آن نخواستن و بی‌مرادی پنهان گشته. این پردهٔ غَرَضِ به هشیاری ما غالب شده و آن را دربرگرفته، به همین دلیل نمی‌توانیم به پرده بودن آن پی ببریم. ما کور خواستن‌های من‌ذهنی شده‌ایم.



ای کور و کر برقص آ.

حَقُّ هَمِّي خَوَاهَد که تو زاهد شوی  
تا غَرَض بُگْذاری و شاهد شوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

زاهد در این بیت کسی است که از این جهان و اقلام آن نومید گشته و مرکز خود را پاک و مطهر کرده است. حق یا زندگی از بشر پرهیز و همانیده نشدن را می خواهد، او از ما می خواهد که دست از خواستن های من ذهنی بکشیم. البته این بدان معنی نیست که زیستن ما در این جهان گداگونه و مفلسانه باشد، دقیقاً برعکس این برداشت است. زندگی در با عدم کردن مرکزمان ما را غرق در نعمات جهان بیرون و درون می کند. می گوید «تا غرض بگذاری و شاهد شوی» یعنی باید خواستن و اهداف من ذهنی را رها کنی و در این لحظه ابدی شاهد خودت باشی. عاقبت این اهداف طراحی شده به درد و بی مرادی ختم می شود. ما نباید بی مرادی را مکرراً تجربه کنیم و دوباره به مراد این جهانی روی بیاوریم. مولانا می گوید غرض را بگذار. یعنی پرده های که از خواستن های این جهان روی چشم تو آمده را از مقابل دیدگان خود بردار تا بدانی که چشم تو پشت این حجاب غرض ها کور بوده.

ای کور و کر برقص آ.

کین غرض‌ها پرده دیده بود  
 بر نظر چون پرده پیچیده بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

که این غرض‌ها و خواسته‌های من‌ذهنی پرده چشم دل تو بوده.  
 «پرده پیچیده» در این بیت دو معنی دارد.

معنی اول این است که ما روی هشیاری زنده‌مان را، با پرده این جهان پیچیده‌ایم.  
 معنی دوم این است که ما دیده هشیاری نظر را که ساده و روان است، پشت پرده پیچیدگی‌های پندار کور کرده‌ایم.

این که ما نمی‌توانیم به راحتی از من‌ذهنی بیرون بیاییم، نشان از پیچیدگی من‌ذهنی است.  
 چطور می‌شود که انسان دید خود را کور می‌کند و خودش باعث گمراهی خودش می‌شود؟!!

ای کور و کر به رقص آ.

پس نبیند جمله را با طم و رم  
حبک الاشیاء یعمی و یصم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

طم و رم: زیاد و کم، کوچک و بزرگ، منظور انواع و اقسام همانیدگی کوچک و بزرگ است که انسان در مرکز خود دارد.

معنی فارسی مصرع دوم: «عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

می گوید اگر چشم دل‌مان در حجاب غرض و آرزوهای کوچک و بزرگ باشد ما نمی‌توانیم جهان را آن‌طور که هست ببینیم. اما انسانی که چشم او پاک از پرده‌های غرض است و با بینش عدم می‌بیند همیشه می‌تواند با قوه تمییز زندگی همه چیز را تشخیص دهد.

او حمله من‌ذهنی را با شاهد بودن در این لحظه تشخیص می‌دهد. او در این لحظه تشخیص می‌دهد که ما باید در دام «طم و رم» و انواع همانیدگی‌ها نیفتیم. او لحظه فضاگشایی را تشخیص می‌دهد، همان‌طور که لحظه فضا‌بندی را تشخیص می‌دهد.

در مصرع دوم به استناد از حدیث حضرت رسول می‌گوید عشق ما به اشیاء یا هر چیز که در بیرون است، ما را کور و کر می‌کند و اجازه نمی‌دهد جهان را بدون عینک یا پرده ببینیم.

-[حدیث  
«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»  
«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»]

ای کور و کر برقص آ.

این ابیات را دوباره می خوانم:

مُدَّعِي دِيدِه سَت، اَمَا بَا غَرَض  
پَرْدِه بَاشَد دِيدَه دَل رَا غَرَض  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

حَقُّ هَمِي خَوَاهَد كِه تُو زَاهَد شَوِي  
تَا غَرَض بُكَذَارِي وَ شَاهَد شَوِي  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

کین غرض‌ها پرده دیده بود  
بر نظر چون پرده پیچیده بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳

پس نبیند جمله را با طم و رم  
حبک‌الاشیاء یعمی و یصم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

پایان قسمت اول پیغام «ای کور و کر برقص آ»

مهران



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب  
موضوع: رحمت و غضب خداوند شامل حال چه کسانی می‌شود؟

● رحمت خداوند:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها  
ز آن سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳

🌸 در این بیت جناب مولانا به دل خودشان و تمام انسان‌ها رو کرده و می‌گویند: ای دل! چگونه گناهانت را توجیه خواهی کرد در مقابل خدایی که اسوهی وفا و رحمت است و تو که سراپا بی‌وفایی هستی.

● غضب خداوند:

گوش تو تا بنمالم، نگشاید چشمت  
 دهمت بیم، مبارات تو اما نکنم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۰  
 مبارات: بیزار گردیدن از هم

🌸 برداشت من از این بیت:

جناب مولانا در این بیت از زبان خداوند می‌فرمایند: ای انسان اگر تو را دچار سختی می‌کنم و اگر تو را گوشمالی می‌دهم به خاطر عشقی هست که به تو دارم. من می‌خواهم که تو ای انسان به من زنده شوی و می‌خواهم چشمم عدم‌بین تو باز شود، تا به اصل خودت آگاه شوی. ای انسان درست است که با گرفتن هم‌هویت شدگی‌های تو، تو را می‌ترسانم ولی این را بدان که غضب من هم به خاطر عشقی هست که به تو دارم. همانند مادری که به خاطر عشق به فرزندش، در پی تربیت او است، خداوند هم عاشق ما است و می‌خواهد ما را به خودش زنده کند ولی هیچ‌گاه از ما بیزار نمی‌شود.



آیات قرآن در مورد رحمت خداوند: 🌸

سوره ی اعراف (۷)، آیات ۱۵۱ و ۱۵۲: 🌸

آیه ۱۵۱: «[موسی] گفت ای پروردگار من، مرا و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت درآور که تو مهربان‌ترین مهربانانی.»

آیه ۱۵۲: «بی‌تردید کسانی که گوساله را [به پرستش] گرفتند، به زودی خشمی سخت از پروردگارشان و خواری و ذلتی در زندگی دنیا به آنان خواهد رسید و این‌گونه دروغ‌باغان را کیفر می‌دهیم.»

در این دو آیه مشاهده می‌کنیم که هر کس درونش را از هم‌هویت شدگی‌هایش خالی کند و عدم را به مرکزش آورد، مورد رحمت خداوند قرار می‌گیرد. و هر کس در درونش هم‌هویت‌شدگی داشته باشد و عدم را به مرکزش نیاورد، دچار خشم و غضب خداوند می‌شود، که این غضب هم به خاطر رحمت زیاد خداوند بر انسان است، چرا که خداوند می‌خواهد انسان را که امتداد خودش است به عشق الهی زنده کند و تمام این گوشمالی‌ها به همین خاطر است.

رحمت او سابق است از قهر او  
سابقی خواهی، برو سابق بگو  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم ۳۲۰۵

جناب مولانا به انسان امید می‌دهد که ای انسان خوشنود باش که رحمت خداوند بسیار بیشتر از غضب ایشان است. پس نترس چرا که خداوند بسیار مهربان است و در واقع غضب خداوند هم به خاطر عشقی هست که بر انسان دارد و قهر ایشان هم به خاطر رحمت فراوانی است که بر انسان دارد. پس اگر رحمت خداوند را می‌خواهی، عدم را به مرکزت بیاور، چرا که عدم جذب کننده‌ی رحمت خداوند و دفع کننده‌ی غضب ایشان است.

با عشق و احترام  
-ساناز از اصفهان



خانم الناز از آلمان



با سلام و درود

ادب این است که به چوب پوسیده سبب‌سازی ذهنی و هشیاری جسمی تکیه نکنیم.

هشیاری جسمی کافی نیست! برای ما درد ایجاد می‌کند، هر کاری بکنیم بی‌اثر می‌ماند، زندگی‌مان پر از مسئله می‌شود.

ذهن ما به‌وسیله همانیدگی‌هایش تمام هشیاری را مثل اسفنج جذب کرده. پس حضور ما در همین ذهن همانیده ما است. هشیاری و حضور ما باید از ذهن همانیده بیرون کشیده بشود.

فقط انعکاس مرکز گشوده شده است که در بیرون زیباست، انعکاس این ماه در بیرون است که زندگی‌مان را درست می‌کند. ولی ما به‌وسیله فکرهای بسیار بلند، فلسفه، منطق، استدلال به‌وسیله آن‌ها دنبال زیبایی می‌گردیم.

به محض این که فضا را باز کنیم می‌بینیم که یک خرد دیگری تمام این عالم را اداره می‌کند. یک «قضا و کُن فکانی» هست، یعنی اوست که ما را این‌ور آن‌ور می‌چرخاند. باید خودمان را آگاهانه تحت اداره او در بیاوریم.

خداوند به ما این من‌ذهنی را داده، الآن می‌گوید بشکن!

به عقل من‌ذهنی محدود ما می‌آید که این من‌ذهنی خیلی گران‌قیمت است، این گوهر است، حیف است که بشکند.

ولی کسی مثل ایاز گوهر را می‌شکند. کسی که خردمند است به امر شاه توجه می‌کند، نه به عقل من‌ذهنی.

سلطان می‌گوید این لحظه نگذار آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بیاید به مرکزت. ایاز می‌گوید چشم، چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نباید بیاید به مرکزم.

در آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد هیچ برکتی نیست. ما زیبایی و شکوه ایزدی را از تابش آفتاب با فضاگشایی در درون، می‌گیریم. در بیرون چیزی نیست.

بنابراین با این آگاهی دیگر از زیر نفوذ حرکت ذهنم بیرون می‌آیم. با حرکتی که در درونم ایجاد می‌شود از ذهن به سوی زندگی سفر می‌کنم. با تغییرات چیزهای ذهنی به واکنش نمی‌افتم.

جانوری که بر اساس تغییرات همانیدگی‌ها می‌جنبد، علف جهنم می‌شود، آتش دوزخ را برای خودش ایجاد می‌کند. پس من دیگر نمی‌خواهم جهد بی‌توفیق بکنم.

با سپاس  
الناز از آلمان

(از برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش دوم)



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید